

درس یکصد و شصت و نهم:

اتحاد مصداقی صفات حضرت حق (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

اختلاف مفهومی صفات حضرت حق و

اختلاف مصداقی آنها

بحث راجع به اختلاف مفهومی و مصداقی

صفات حضرت حق در ذات او است و عرض شد

که این اختلاف مصداقی موجب ترکّب در ذات او

نخواهد بود بلکه وجود به وجود واحد و بسیط - به

لحاظ استجماع آن، جمیع صفات کمالیه را - از

بساطت بیرون نمی‌آید و به ترکّب گرایش پیدا

نمی‌کند. همان‌طور که آن وجود بسیط در عین

بساطت خودش جمیع هوئیّات مختلفه الحقایق را با

آن بساطت خودش شامل می‌شود و در عین حال

موجب ترکّب در مفهوم و مصداق وجود نخواهد

شد - چه بنا بر قائلین به تشکّک وجود و چه بنا بر

قائلین به تشخّص وجود - همین‌طور آن وجود واحد

با بساطت خودش اگر مصداقیت برای صفات

حضرت حق را پیدا کند باز باعث ترکّب در ذات

خودش نخواهد شد.

چطور آن وجود واحد وقتی که در نزول عالم
کثرت - حالا بعداً در ربط حادث به قدیم می خوانیم
- تمام اشیاء را با اختلاف حقایق خودشان شامل
است و موجب تقطیع در ذات او نمی شود، موجب
تقسیم در ذات او نمی شود و او با بساطت خودش
همه را شامل است و تمام اعراض و ذوات را در آن
بساطت خودش جای می دهد، وقتی که به ذات
حضرت حق رسیدیم اگر آن صفات با آن ذات
عینیت نداشته باشد باید موجب ترکب در ذات
بشود؟! تجرد آنجا که اقوای است و اشد است.
نه خیر، وجود عین ذات حق است و جدای از ذات
او نیست و اتحاد مصداقی و اتحاد مفهومی دارد چه
شما بگویید: «الله» چه بگویید: «موجود» به وجود
تشخصی، همان طوری که اینها اتحاد دارند؛ خداوند
متعال و ذات حضرت حق با وجود عیناً [اتحاد
دارند] همین طور صفات این وجود با صفات
حضرت حق در مقام ذات متحد هستند. در مقام ذات
مصدّقاً تفاوت دارند ولی منشأ برای آن مصداق،

ذات حضرت حق است پس آن منشأ است که علت برای صفات حضرت حق است همان طور که ذات و نفس ما علت و منشأ برای صفات ما است.

این خلاصه بحث راجع به عینیت ذات با صفات یا اختلاف ذات با صفات و نحوه آن است.

بعد در اینجا این قضیه مطرح است: این مطلبی که عرفا به آن قائل اند که ذات در آن مقام خودش **لا اسم و لا رسم** است آیا در آن مقام اسم وجود بر ذات اطلاق می شود یا نمی شود؟! اگر بگوییم در آن ذات حتی اسم وجود هم اطلاق نمی شود، این خلاف است پس آن ذات چیست؟! پس این مسئله چطور است؟! ما نباید ذات را یک مرتبه ای بالای مرتبه تنزلات و تعینات بدانیم بلکه آن ذات در عین علویش نسبت به مراتب علوی، نسبت به مراتب سیفی دنو دارد یعنی مرتبه ذات به واسطه لاحدیت و بساطت خودش در عین اتحاد با آن اعلی مرتبه تجرد که عالم لاهوت و جبروت و اینها است با همین تعینات اتحاد دارد و این تعینات مادی موجب انفصال این مظاهر از مقام ذات نیستند. هیچ فرقی نمی کند یعنی به اندازه سر سوزنی، ارتباط ذات با آن جبروت و لاهوت،

اولویت و اقدمیت زمانی و یا اقدمیت شدّی و شدّتی
با آن مراتب نازلۀ این عوالم متعیّن ندارد گرچه خود
اینها از نظر رتبی باهم تفاوت دارند ولی صحبت در
آن ذات است که آن ذات تفاوتی ندارد.

بناءً علیٰ هذا اینکه مرحوم حاجی می‌فرماید:
«أَنَّهَا كُلُّ مُتَّحِدَةٍ مَعَ الْآخِرَى»^۱ جای تأمل است.

آنچه را که فلاسفه می‌گویند که صفات و اسماء در
مقام ذات عین ذات هستند جای تأمل است. آنچه را
که عرفا در اینجا می‌گویند که مقام اسماء و صفات
نازلۀ مقام ذات است و جدای از مقام ذات است به
عبارت دیگر نزول مقام ذات است اگر به معنای
ایجاب تعیّنات و مظاهر باشد صحیح است والاّ اگر
به این معنا نباشد بلکه به معنای مصداقیت این
صفات در ذات باشد، از این نقطه نظر باید عرض
شود که در این مسئله هم جای بحث و تأمل است.

یعنی اینکه می‌گویند: در آنجا که مقام هوهوئیّت
است اصلاً اسمی نیست و رسمی نیست، منظور
چیست؟! اگر مصداقیت اسم و منشأیّت اسم و

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۵۲.

صفت در آنجا لحاظ می شود ما نمی توانیم ذات را در هر مقامی - چه در مقام تنزل و چه در مقام هوویتی خودش - بدون علم و حیات و قدرت تصور کنیم. وقتی نتوانستیم تصور کنیم پس شما به همان ملاکی که آن «هو» را به آن مرتبه از ذات؛ مرتبه بساطت؛ بسیط الحقیقه؛ مرتبه وحدت در کثرت، وقتی که در آن مرتبه شما ذات را لحاظ می کنید امکان انفکاکش از علم و حیات و قدرت در آنجا نمی باشد

پس شما در مقام هوویتی می توانید بگویید: «إِنَّهُ عَالِمٌ بذاته»، آیا «عَالِمٌ» یا نه؟! علمش در مرحله تفصیلی نه، آن را می توانیم بگوییم در مرتبه مادون است ولی بالأخره علم به ذات در مرحله ذات دارد یا ندارد؟! اگر ندارد پس جاهل است. علم به ذات، نه علم به ماسوا، نه علم به تعینات. ذات در مقام ذات قدرت دارد یا ندارد؟! ذات در مقام ذات حی هست یا نیست؟! وقتی که هست حالا شما می گوید: اسمش را نیاور خودش را بیاور! اسمش را هم بیاور چه اشکالی دارد؟! به جایی بر نمی خورد! پس همان طوری که ذات در مقام خودش بسیط است همان طوری که وجود محض است، همان طوری که

وجود تشخصی است، همان‌طور در مقام ذات خودش **عالم و قادر و حی**. بعد در مراحل پایین می‌آید **خالق و رازق** می‌شود که آن را در مراحل بروز و ظهورات قبول داریم؛ در مراحل بروز و ظهور، این تعینات ذات است نه‌اینکه خود ذات بخواهد باشد. درست شد؟! ولی بالأخره در مقام ذات صفت علم و حیات و قدرت با ذات متحد هستند و اتحادشان مفهومی نیست. به این منوال که سه مصداقی هستند که ریشه و منشأ این مصادیق، منشأیت ذات است و این منشأیت موجب اختلاف و ترکب در ذات نخواهد بود.

غرر فی أنَّها مُتحدَّةٌ کُلُّ مَعَ الْاُخْرَى.
کَمَا کَانَتْ الْکُلُّ مُتحدَّةٌ مَعَ ذَاتِ الْمَوْصُوفِ بِهَا
و اتَّحدَتْ فی الذَّاتِ و الوجودِ لَا مفهوماً حَتَّى یَکُونُ
الْفَاضِلُهَا مُترادِفَةً و هُوَ باطلٌ کَکَونِکَ الْمَقْدُورِ لِلَّهِ
تَعَالٰی و الْمَعْلُومَا لِلَّهِ.^۱

فرق اتحاد با عینیت

«هرکدام از اینها با دیگری متحد هستند همچنان که همه اینها متحد هستند با ذاتی که موصوف به اینها هستند.» اتحاد دارند، در ما هم همین‌طور است، این

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۵۲.

با ما متحد است ولی صحبت اتحاد با عینیت
 دوتاست؛ یک وقت می‌گوییم: این وصف با ذات
 متحد است این را قبول داریم که متحد با ذات است
 اما این یک چیز است و یک وقت می‌گوییم: عین او
 است، نه خیر عین او نیست این علت است و آنها
 معلول هستند.

«متحد در ذات و وجود هستند و در مفهوم متحد

نیستند تا اینکه فقط یک الفاظ مترادف باشند» مثل
 اینکه شما هم مقدور خدا هستید و هم معلوم
 حضرت حق. ایشان می‌گویند: این مقدوریت شما
 عین معلومیت است.

هذا تَنْظِيرٌ لِلْمَقَامِ وَ تَنْوِيرٌ يَرْتَفِعُ بِهِ ظِلَامٌ أَوْهَامٍ اخْتَلَطَ عَلَيْهِمُ الْمَفْهُومُ وَ الْمَصْدَاقُ فَيَرُونَ
 اخْتِلَافَ مَفَاهِيمِهَا وَ يَتَوَهَّمُونَ اخْتِلَافَ وُجُودِهَا وَ مِصْدَاقِهَا بِحَسَنِهَا وَ كَأَنَّهُمْ لَمْ يَفْرَعُوا
 أَسْمَاعَهُمْ جَوَازَ انْتِزَاعِ مَفَاهِيمٍ مُخْتَلِفَةٍ مِنْ مِصْدَاقٍ وَاحِدٍ فَهُمْ مَعَ الْقَائِلِينَ بِاتِّحَادِهَا فِي
 الْمَفْهُومِ أَيْضاً فِي شِقَاقٍ^۱

[و این تنظیر و تمثیل است برای مقام بحث تا

به واسطه نورش تاریکی اوهام برطرف شده و اشتباه

مفهوم با مصداق که دامن گیر بعضی شده زائل گردد]

اینها اختلاف مفاهیم را می‌بینند و خیال می‌کنند

که وجود و مصداقشان هم بر حسب اختلاف مفاهیم

مختلف هستند و کانه نشنیده‌اند که مفاهیم مختلفه از

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۵۳.

مصدق واحد انتزاع شوند. اینها با آن افرادی که می‌گویند: اینها اتفاق در مفهومی دارند، در ستیز هستند.

و تَقْرِيرُ التَّنْظِيرِ أَنَّهُ يَصْدُقُ عَلَيْكَ أَنَّكَ مَقْدُورٌ لِلَّهِ وَ مَعْلُومٌ وَ مُرَادٌ وَ مَعْلُولٌ لَهُ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ مِنَ الْمَضَائِفَاتِ لِإِضَافَاتِهِ تَعَالَى وَ أَنْتَ شَخْصٌ وَاحِدٌ وَ مَصْدَقٌ فَارِدٌ وَ لَا يَمَكُنُكَ أَنْ تَقُولَ أَنَا مَقْدُورٌ لَهُ مِنْ جِهَةٍ وَ مَعْلُومٌ لَهُ مِنْ جِهَةٍ أُخْرَى مَثَلًا^۱.

حالا ما چطور این مقدوریت را عین معلومیت قرار دادیم: «این‌طور است که شما مقدور و معلوم خدا هستید، مراد او هستید و معلول او هستید [و غیر این اضافات از مضایقات دیگر]»؛ از صفات دیگر مثلاً محبوب او هستید إن شاء الله! از آن اضافاتی که ... چون در اینجا اضافات خداوند متعال به اضافه اشراقیه زیاد است، ارتباطی با آن متعین پیدا می‌کند. «درحالی‌که تو یک نفری و مصداق فاردی هستی نمی‌توانی بگویی که من مقدور او هستم از یک جهت و معلوم او هستم از جهت دیگر» که مقدوریت ما با معلومیت ما دوتاست. ما می‌توانیم بگوییم که ما فرزند حسن هستیم از یک جهت اما پدر حسین هستیم از جهت دیگر، می‌توانیم بگوییم، چون دو نسبت در اینجا هست ولی در اینجا نمی‌توانیم

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۵۳.

بگوییم که به خاطر یک مسئله معلوم خدا هستیم و به خاطر مسئله دیگر مقدور خدا هستیم یا چون خدا به ماسوا علم دارد پس ما معلوم او می شویم و چون خدا به ماسوا قدرت دارد پس ما مقدور او هستیم این را نمی توانیم بگوییم. همان طور که در بین خودمان می گوییم و اضافات را بر حسب نسب تعیین می کنیم.

إِذْ يَلْزَمُ أَنْ يَكُونَ حَيْثِيَّةً مَقْدُورِيَّتِكَ غَيْرَ مَعْلُومَةٍ لَهُ مَعَ أَنَّهُ لَا يَعْرُبُ عَنْ عِلْمِهِ مَقَالُ ذَرَّةٍ أَوْ حَيْثِيَّةٍ مَعْلُومِيَّتِكَ غَيْرَ مَقْدُورَةٍ لَهُ مَعَ ثَبُوتِ عَمُومِ قُدْرَتِهِ عَلَى أَنَّ الْكَثَرَاتِ وَالْمُرَكَّبَاتِ لَا بُدَّ أَنْ تَنْتَهِيَ إِلَى الْوَحْدَاتِ وَالْبَسَائِطِ وَ كُلِّ وَاحِدٍ بَسِيطٍ مِنْهَا شَيْءٌ وَ مَوْجُودٌ وَ وَاحِدٌ وَ مَعْلُومٌ وَ مَقْدُورٌ لِلَّهِ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ مِنْ جِهَةٍ وَاحِدَةٍ.^۱

«زیرا لازم می آید که مقدوریت تو برای خدا معلوم نباشد باینکه علم او همه چیز را فرا گرفته است یا حیثیت معلومیت شما غیر از مقدوریت باشد»، چون در خدا دو چیز متفاوت است و این دو چیز به همدیگر ربطی ندارند؛ خدا قادر است و ربطی به علمش ندارد، و خدا عالم است و ربطی به قدرتش ندارد پس حیثیت معلومیت با حیثیت مقدوریت دوتاست. «باینکه قدرت خداوند هم عام است علاوه بر اینکه کثرات و مرکبات، همه باید به وحدات و بسایط برگردند.» اگر شما تمام مرکبات

۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۵۳.

را نگاه کنید وقتی که تحت نوع و اینها می آیند
بالآخره به یک حقیقت واحد برمی گردند که مثلاً
جوهر است یا اینکه مثلاً برگشتشان به یک عرض
است.

«هر بسیطی از این مرکبات و اینها یک چیز است
و موجود است و واحد است و معلوم است و مقدور
خداوند است از جهت واحد یعنی از یک جهت تمام
اینها معلوم و مقدور هستند نه از جهات متعدده.»

فَظَهَرَ أَنَّ اتِّحَادَ مَفَاهِيمٍ كَثِيرَةٍ فِي الْوُجُودِ وَ الْمَصْدَاقِ وَاقِعٌ.^۱

روشن می شود که اتحاد مفاهیم کثیره در وجود و
مصدق هست.

ما مفاهیم متعدده را از نظر مصداقی یکی می بینیم.

ثُمَّ أَشَرْنَا إِلَى كَوْنِ صَرْفِ الْوُجُودِ بِذَاتِهِ مَصْدَاقاً لِجَمِيعِ صِفَاتِ الْكَمَالِ بِقَوْلِنَا
فَصَرْفُ كَوْنِهِ هُوَ ظَاهِرٌ بِذَاتِهِ وَ ظُهُورٌ فَبِمَلَاخِظَةٍ أَنْ لَا ذَاتَ هُنَا طَرَأَ عَلَيْهِ الظُّهُورُ
فَهُوَ نَفْسُ الظُّهُورِ وَ إِذْ هُوَ ظُهُورٌ قَائِمٌ بِذَاتِهِ فَهُوَ ظَاهِرٌ.^۲

«اشاره می کنیم به اینکه صرف الوجود بذاته
مصدق برای جمیع صفات کمال است.» بله، قبول
داریم. صرف الوجود بذاته مصداق برای صفات
کمالیه است. حرف خوبی است.

«صرف کون و صرف وجود هم ظاهر است بذاته

۱. همان.

۲. منظومه، ج ۳، ص ۵۵۳ و ۵۵۴.

و هم خودش ظهور است به ملاحظه اینکه ذاتی در اینجا نیست که ظهور بر او عارض شود پس این خودش ظهور است. وقتی که این ظهور است و قائم به ذاتش است پس معلوم می شود ظاهر است.» پس هم ظاهر است و هم ظهور است؛ هم خودش روشن است و هم خودش ظهور برای روشنی خودش است؛ یعنی ظهورات همان ظاهری هستند بذاته. چون او ظاهر بذاته است پس ظهورات هم جدای از او نیستند. پس ظهوری را که می بینید آن ظهور، نفس وجود است. خود وجود هم ظاهر است و کسی نیامده وجود را روشن کند.

كَمَا أَنَّ الْبَيَاضَ لَوْ كَانَ قَائِمًا بِذَاتِهِ كَانَ أَبْيَضَ وَ مَظْهَرٌ لِلْغَيْرِ الَّذِي هُوَ الْمَاهِيَاتِ فَهُوَ نَوْرٌ لِأَنَّ النَّوْرَ هُوَ الظَّاهِرُ بِذَاتِهِ الْمُظْهَرُ لِغَيْرِهِ وَ إِذْ - تُوقِنِي - أَيْ لَمَّا كَانَ الْوُجُودُ نَوْرًا وَ إِفَاضَةً الشَّعَاعِ ظَاهِرٌ لَزَوْمِهَا - فَاعِلٌ ظَاهِرٌ - لِلنَّوْرِ كَمَا تَرَى فِي النَّوْرِ الْعَرْضِيَّ أَنَّهُ فَيَاضٌ لِلشَّعَاعِ إِلَّا أَنَّ شُعَاعَ النَّوْرِ الْمَعْنَوِي الْأَنْوَارَ الْقَاهِرَةَ وَ إِسْفَهِيَّةً وَ هِيَ حَيَّةٌ عَالِمَةٌ نَاطِقَةٌ إِلَى أَنْ يَبْلُغَ فِي التَّزَوُّلِ إِلَى الْأَنْوَارِ الْعَرْضِيَّةِ بِخِلَافِ الْعَرْضِيِّ وَ شُعَاعِهِ^۱

«همان طور که اگر بیاض قائم به ذاتش بود، ابیض بود»، ابیض همان بیاض است که قائم به ذات خودش است. در باب اشتقاق بحثش گذشت و اشکالی هم که وارد شد بیان شد.

«این وجود و این صرف الیون هم ظاهر است و هم ظهور است و هم مظهر برای غیر است که

۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۵۴.

ماهیات به واسطه نور وجود روشن می شوند و از کتم
عدم بیرون می آیند. وجود نور است و نور ظاهر
بذاته است و مُظهِرِ غیر خودش است و «اِذْ» توقیتی
است. وقتی که وجود نور است و افاضه شعاع هم
ظاهر است «یعنی خودش روشن است و شعاع بنفسه
ظاهر است چیزی شعاع را ظاهر نمی کند بلکه شعاع
است که اشیاء را ظاهر می گرداند» پس در این صورت
_ «لزوم» در «لزومها» فاعل ظاهر است پس آن نور
است و لزوم این افاضه شعاع برای نور است؛ لازم
است که این نور ظهور پیدا کند. در نور عرضی شما
می بینید که شعاع خودش را پخش می کند. شعاع نور
معنوی انوار قاهره و اسفهدیه است «که آن انوار تمام
تعینات را در مرحله وجود از کتم عدم آن ماهیات را
ظاهر می گرداند. اگر آن نور نباشد ظلمت همه را
فرامی گیرد. آن نور باشد همه جا ظهور دارد. «این
انوار قاهره حی است و عالم است و ناطق است
تا اینکه در نزول به این عالم مُلک و این عالم ماده
برسد و به انوار عَرَضیه برسد. به خلاف عرضیه و
شعاعش که اینها حیات ندارند و این طور نیستند.»

فَهُوَ قَادِرٌ إِذَا الْقُدْرَةُ هِيَ الْإِضَافَةُ بِالشُّعُورِ وَ الْمَشِيَّةِ وَ الْحَيُّ بِرَآكَآ وَ فَعَالًا بَدَا فَالنُّورُ
الَّذِي هُوَ الْوُجُودُ الصِّرْفِ حَيِّ حَيْثُ - تَعْطِيلٌ - فِيهِ أَيْ فِي النُّورِ وَجَدَا أَيْ الدِّرَاقَ وَ

حالا که این افاضه شعاع ظاهر است پس چه کسی این شعاع را به این ماهیات افاضه می کند و چه کسی این تعینات را ظاهر می گرداند؟!

معنای اسم قادر و حی

«همین وجوب، همین صرف‌الکون این کار را می کند پس او قدرت دارد. قدرت افاضه است به شعور و مشیت.» قادر به ذاتی گفته می شود که اعمال رویه کند. دو شرط دارد؛ یکی شعور داشته باشد و دیگر اینکه بخواهد این را قادر می گویند. اگر کاری بلاشعور انجام دهد به او قدرت نمی گویند مثل ماشین کوکی است. یا اینکه شعور دارد ولی مشیت ندارد مثل کسی که شما دستش را می بندید و هلش می دهید، این شعور دارد ولی مشیت ندارد لذا به او قادر نمی گویند چون در حرکت خودش قدرت ندارد. این دو چیز را می خواهد. خدا هم شعور دارد هم اینکه مشیت دارد!

«حیّ به کسی گفته می شود که هم دراک است و هم فعّال است»؛ به موجودی حی گفته می شود که

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۵۵۴.

درک کند و فعل داشته باشد. آن نوری که وجود صرف است حی است - ”حیث“ تعطیلی است - زیرا این دو یعنی درک و فعل در آن نور پیدا می شود یعنی در نور وجود؛ نور وجود هم دراک است و می فهمد چه کند و چه ماهیتی را به وجود بیاورد و در کجا اعمال علیّت کند و هم فعّال است، خودش انجام می دهد و رتق و فتق می کند و بیا و برو زنده می کند و می میراند.

«الف برای تشبیه است یعنی این تعریف برای نور هم هست، یا در ”وُجِدَا“ این الف می شود الف اطلاق،» بسیار خوب.

و إِذْ ظَهَرُ مَرْجِعُ الْعِلْمِ لِأَنَّ الْعِلْمَ انْكَشَافُ الْأَشْيَاءِ وَ ظُهُورُهَا بَيْنَ يَدَيِ الْعَالَمِ وَ عَلَى تَعْرِيفِ شَيْخِ الْإِسْرَاقِ الْعِلْمُ كَوْنُ الشَّيْءِ نَوْرًا لِنَفْسِهِ وَ نَوْرًا لِغَيْرِهِ فَهُوَ أَيْ النُّورُ الْحَقِيقِيُّ وَ الْهُوِيَّةُ الصَّرْفَةُ عِلْمٌ وَ قَسٌّ عَلَى صَحَّةِ كَوْنِهِ مُصَدِّقًا لِهَذِهِ الْأَوْصَافِ صَحَّةٌ مُصَدِّقِيَّةٌ سَائِرِ الْأَوْصَافِ لَهُ.^۱

«ظهور مرجع العلم است و وقتی که ظهور مرجع علم است» علم به چه می گویند؟! «اشیاء منکشف بشوند و ظهور پیدا کنند و عالم اطلاع بر اشیاء پیدا کند.» پس ظهور مرجع علم است، تا ظهوری نباشد علمی نیست تا اینکه این چراغ روشن نشود اشیاء

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۵۵۴.

برای شما منکشف نمی شوند. پس باید ظاهری باشد تا علمی تحقق پیدا کند، اگر ظاهری نباشد و تاریکی محض باشد شما می خواهید به چه اطلاع پیدا کنید؟! «بنا بر تعریف شیخ اشراق که می فرمایند: علم این است که شیء نور باشد برای خودش و غیر خودش»؛ یعنی هر شیء که خودش ظاهر باشد و موجب ظهور برای عالم باشد - برای ما باشد - به این علم می گویند. ارتباط بین آن شیء و عالم.

«نور حقیقی و آن هویت خالص و بسیط، علم می شود. قیاس کن شما بر اینکه مصداق برای این اوصاف است صحت مصداقیت سایر اوصاف را برای خداوند متعال.»

فَالْإِرَادَةُ هِيَ الرِّضَا بِالْمَرَادِ وَالْوُجُودُ الصَّرْفُ عَيْنُ الرِّضَا وَالْعَشْقُ بِذَاتِهِ وَبِأَثَرِهِ وَالتَّكَلُّمُ هُوَ الْإِعْرَابُ عَمَّا فِي الضَّمِيرِ وَالْوُجُودُ الَّذِي هُوَ الْمَعْرُوفِيَّةُ وَالْمَحَبَّةُ الْأَفْعَالِيَّةُ الْإِعْرَابُ عَنِ الْمَكْنُونِ الْغَيْبِيِّ وَالْمَكْنُونُ الْغَيْبِيُّ أَيْضاً إِظْهَارٌ وَإِعْرَابٌ بِذَاتِهِ لِذَاتِهِ وَهُوَ التَّكَلُّمُ الذَّاتِيُّ فَاجْعَلْهُ مَقْيَاساً لِمَا لَمْ تَذْكُرْ.^۱

«اراده به چه می گویند؟! رضا به مراد»؛ من که اراده می کنم یعنی به آن مراد خودم راضی هستم و دارم آن را اعمال می کنم. «وجود صرف، عین رضا است»؛ وجود صرف یعنی وجودی که خالص است عین رضا است چون خداوند متعال از وجود خودش

۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۵۴ و ۵۵۵.

نسبت به چیزهای دیگر بیشتر راضی است. «و عشق به ذات و به آثار» که اینها همه عین همان اراده می‌شوند و عین وجود صرف می‌شوند. ایشان در اینجا دیگر اوصاف پروردگار را می‌شمارند که اینها همه از آثار وجود هستند.

«تکلم اعراب از مافی الضمیر است و وجودی که معروفیت و محبت افعالی است» آن وجودی که جنبه افعالی دارد و تعینات را در خارج محقق می‌کند عبارت از همان بیان کنز مخفی است، آن کنز مخفی دارد خودش را نشان می‌دهد پس همان تکلم است؛ تکلم پروردگار مثل صحبت کردن ما نیست و ر و ر کردن نیست!

معنای تکلم پروردگار

تکلم پروردگار عبارت است از بروز و ظهور آنچه که از مافی الضمیر و باطنش دارد در عالم پخش می‌کند و انتشار می‌دهد.

«و همین‌طور مکنون غیبی اظهار و اعراب است به ذات خودش برای ذات خودش»؛ آن‌هم ذات خودش از ذات خودش برای ذات خودش دارد

خودش را نشان می‌دهد. این می‌شود تکلم. «و آن تکلم ذاتی است»، تکلم عَرَضی نیست. «این مطلب را مقیاس قرار بده برای آنچه که ما گفتیم» و تمام اوصاف کمالیه پروردگار را متحد با وجود قرار بده، و وجود هم عین ذات است پس همه اینها با دیگری متحد هستند.

و لَٰذٰلِكَ تَرٰى الْعُرَفَاءَ يُطْلِقُونَ الْاِسْمَ عَلٰى نَفْسِ الْوُجُوْدِ مَلْحُوْظًا بِتَعْيِيْنٍ مِّنَ التَّعْيِيْنٰتِ الْكِمَالِيَةِ وَ الْمُسَمٰى عَلٰى الْوُجُوْدِ الصِّرْفِ مَلْحُوْظًا بِلَا تَعْيِيْنٍ.^۱

«شما می‌بینید عرفا اسم را بر نفس وجود اطلاق می‌کنند و می‌گویند: وجود اسم است درحالی‌که تعینی از تعینات کمالیه را داشته باشد»؛ علم را داشته باشد حیات و قدرت و اینها را داشته باشد. «مسمی را بر وجود صرف اطلاق می‌کنند بلا تعین»؛ اگر بخواهند بگویند: مسمی، اشاره به مقام ذات می‌کند که در آن مقام ذات هیچ‌گونه تعینی در آنجا نیست بعد می‌گویند: اسم؛ ﴿وَلِلّٰهِ اَلٌ اَسْمَاءٌ اَلٌ حُسْنٌ نِّیْ﴾^۲، اسم اطلاق می‌کنند آن وجود را به لحاظ خصوصیتی لحاظ می‌کنند به لحاظ علمش به لحاظ قدرت به لحاظ نحوه خصوصیتش این را

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۵۶.

^۲. سوره اعراف (۷) آیه ۱۸۰.

اطلاق می کنند درحالی که همه واحد هستند.

قرآن بروز و ظهور تشریعی است. بروز و ظهور مقام ذات، عالم تکوین است؛ هرچه که از ذات تراوش پیدا کرده - چه مراتب معنوی و چه مرتبه مادی - بروز و ظهور ذات است. ذات که از جای دیگر نیاورده تا آنجا بگذارد و بچسباند بلکه همان بروز و ظهور خودش است. این ظهور تکوینی می شود.

قرآن کتاب تشریع، منطبق بر کتاب تکوین

حالا می خواهیم برای این عالم تکوین یک بیوگرافی درست کنیم؛ جبروتش این طور است، ملکوتش این طور است، برزخش این طور، قیامتش این طور است، دنیایش این طور است، حساب و کتابش این طور است. یک پرونده درست می کنیم که این پرونده حکایت می کند از آنچه که در آنجا هست. یک نقشه که یک مهندس می کشد این نقشه از یک جنبه تکوینی حکایت می کند؛ منزلتان نقشه دارد طبق این نقشه نگاه می کنید فرض کنید این لوله های آب از کجا رفته اند که اگر یک جا ترکید

فوری مسیر لوله‌ها مشخص باشد، لوله‌های گاز از کجا رفته‌اند، سیم برق از کجا عبور کرده است که وقتی می‌خواهید میخ به دیوار بزنید سیم برق داخلش نباشد. البته اینها این کارها را نمی‌کنند ولی یک نقشه صحیح باید اینها را داشته باشد که آن حرکت سیم‌ها همه باید مضبوط باشد اگر این نقشه را جلوی شما بگذارند، شما می‌فهمید که الآن اتاق مطالعه‌تان در کجا واقع شده است، حمام و دستشویی و اتاق پذیرایی در کجا واقع شده‌اند. طبق این نقشه بدون اینکه شما وارد منزل کسی بشوید همین قدر که نقشه منزل را جلوی شما بگذارند، شما به تمام آن چیزی که در آن منزل است اطلاع پیدا می‌کنید. این کتاب تشریح می‌شود؛ این کتاب تشریح باید با کتاب تکوین موافق باشد، کتاب تکوین همان منزل رفیق شما است که اصلاً ندیده‌اید.

حالا آنچه که از وجود پروردگار به عالم تکوین تراوش پیدا کرده است، اعم از مراتب جبروت، برزخ، مثال، مثال اعلیٰ، مثال اسفل، ملکوت اعلیٰ، ملکوت اسفل و تمام اینها تا به ماده می‌رسد را کتاب عمل می‌گوییم؛ کتاب فعل، به اصطلاح کتاب کارکرد

خدا، خدا در این وسط کار کرده است بعد یک نقشه به ما داده است که می‌گوید: این نقشه را بخوان، تمام آنچه که در این عالم هست را من در این نقشه آورده‌ام که مثلاً این کجا است و کارش چیست. جبرئیل کجا است و کارش چیست؟ میکائیل کجا است و کارش چیست؟ این نقشه دست شما. ما فقط یک آیه‌ای را می‌بینیم ولی آن کسی که رمز را بلد است یکی یکی به آن مسائل می‌رسد. پس قرآن کتاب تشریع است که منطبق بر آن کتاب تکوین است.

تلمیذ: فرمودید قرآن رمز است، سال گذشته فرمودید که رسول خدا مثلاً به ابن مسعود می‌فرمودند که قرآن بخوان، ابن مسعود قرآن می‌خواند و حضرت رسول گریه می‌کردند^۱ و بعد از محتوای این نسبت به حوادث آینده اخبار می‌دادند آیا اینها واقعاً یک رمز است یا یک قانونی برای خودش دارد؟ یعنی تحصیل کند نه به این معنا که در آیات قرآن مواردی داریم که می‌گویند رمزی بین خدا و رسول خداست که باید اشاره کند، [به این

^۱. اسد الغابه، ج ۳، ص ۲۸۳.

موارد کاری نداریم] می‌خواهیم ببینیم آیا قانونی بشری دارد که انسان بتواند تحصیل کند؟! استاد: شما که می‌فرمایید قانون بشری منظور تان کیست؟! آیا منظور همین افرادی است که با ایشان سروکار دارید که هر را از بر تشخیص نمی‌دهند؟! بله هر چیزی یک قانون دارد. چطور این عالم قانون دارد، آن پرونده‌اش قانون ندارد؟! کتاب تشریعش قانون ندارد؟! دارد منتها آن قانون دست کیست؟! تلمیذ: باید حتماً تهذیب شود تا الهام شود؟!

تجرد و تزکیه راه رسیدن به رمز و باطن

قرآن

استاد: بله! به هر مقدار که شما شدیّت تجرد پیدا کنید به همان مقدار به رمز قرآن می‌رسید. آن کسانی که به باطن قرآن می‌رسند آیا به وسیله آن مسائل ظاهری می‌رسند یا به وسیله تزکیه و اینها می‌رسند؟!

حقیقت قرآن اطلاع بر عالم وجود

این تجرد همین‌طور ادامه پیدا می‌کند و شما بیشتر به معانی می‌رسید تا اینکه به آن حقیقت قرآن که همان اطلاع بر عالم وجود است دسترسی پیدا می‌کنید چون وجود خودتان مجرد می‌شود و به آن

عالم...

تلمیذ: پس در این صورت نفس انسان باعث می‌شود که با عالم تکوین وحدت پیدا کند نه با حقیقت قرآن...

استاد: بله دیگر.

تلمیذ: در حقیقت قرآن به عنوان تذکر می‌شود؟!

قرآن کتاب داستان نیست

استاد: نه، این قرآن هم نشان می‌دهد. وقتی که شما قرآن را با آن حال بخوانید تازه به عجب بودن قرآن و به معجزه بودن قرآن می‌رسید. خیلی برای انسان بهاء و بهجت می‌آورد. آن وقت تازه ممکن است خیلی چیزها را در آن حالت متوجه نشوید چون حالتان مساعد هست لذا قرآن برای شما یکی یکی روشن می‌کند. اینکه ابن مسعود می‌گفت: پیغمبر گریه می‌کردند اینجا بود. یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم توجهی نداشتند و این قرآن دائماً می‌آید مژگر می‌شود که فلان جا فلان مسئله هم هست اینها هم هست. حالا اینها از نفس خودش دارد می‌آید نفس خودش در آن مرتبه تجرد و اینها!

آن وقت خیلی عجیب است اینجا که خود نفس دارد
اینها را انجام می‌دهد؛ خود نفس برای خودش از
باطن خودش می‌آورد و رو می‌کند! مثل اینکه شما
از مسائلی سرسری می‌گذرید بعد می‌نشینید با
خودتان فکر می‌کنید و می‌گویید: راجع به خودم فکر
کنم اشکالاتم چیست؟! چه مسائلی دارم؟!
می‌نشینید فکر می‌کنید یک ساعت نیم ساعت کم‌کم
می‌بینید یک چیزهایی یک گره‌هایی همین‌طوری
کم‌کم می‌آیند و برایتان روشن می‌شود یعنی این
خودش می‌آید این مسائل را برایتان ظاهر می‌کند؛
مکنون خودش را در دایره می‌ریزد.

بله، پیغمبر هم همین‌طور بود قرآن که می‌خواند
از آثار وجودی خودش کیف می‌کرد که چنین
خبرهایی این داخل هست! چون قرآن نفس پیغمبر
است. تمام عالم هم معلول برای ذات حضرت است
ولی این قدر این لایتناهی است که پیغمبر در مقام
نزول دائماً در خودش می‌بیند که چنین چیزهایی
هست! یک‌هم‌چنین مسائلی هست و ما تا حالا خبر
نداشتیم، اینها چه بود در خودمان!

اینها همه لایتناهی بودن آن جنبه علی را نشان

می‌دهد که آن اصلاً پیغمبر از نقطه نظر علّیت
 لایتنهاست. خلاصه خیلی عجیب است خیلی واقعاً
 عجیب است که چه مسائل و رموز عجیبی [وجود
 دارند]. در قضیه حضرت یونس نگاه کنید، در قضیه
 حضرت سلیمان نگاه کنید، در قضیه خضر و موسی
 نگاه کنید، در این قضیه حضرت ابراهیم و فرستادگان
 رسل علیهم السّلام، یک رمزهایی در اینجا هویدا است
 که کله آدم سوت می‌کشد که اینها چیست! اینها چه
 مسائلی هستند؟! همین‌طور در قضیه نوح در قضیه
 لوط، قرآن نیامده برای ما قصه بگوید. رکدام از اینها
 اشاراتی است که هر کسی به اندازه خود [می‌فهمد]
 ما می‌دیدیم این بزرگان و اولیاء همین‌طور قرآن
 می‌خواندند و بعد یک دفعه می‌ایستادند و در فکر
 می‌رفتند که این چیست؟! ولی ما همین‌طور تند
 می‌خوانیم و می‌رویم؛ ﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا
 الصَّالِحَاتِ﴾^۱ ولی اینها توقف می‌کردند که این آیه
 مثلاً چه جهتی دارد. بالاینکه اواخر کارشان بود،
 اواخر عمرشان بود، این دیگر برحسب ظاهر

^۱ . سوره لقمان (۳۱) آیه ۸.

مسئله‌ای نیست.

استفاضه دائمی رسول خدا

ولی صحبت در این است که آن جهات کمالی
پروردگار انتها ندارد یعنی الآن هم رسول خدا صلی
الله علیه و آله و سلم دارد استفاضه می‌کند! تا خدا
خدایی می‌کند رسول خدا دارد استفاضه می‌کند و
انتها ندارد. وقتی رسول خدا این‌طور باشد بقیه هم
همین‌طور هستند. «**وَارْفَعْ دَرَجَتَهُ**»^۱ داریم یعنی
سعه‌اش را بیشتر کن دائماً از انوار بی‌انتها ... بله
خیلی مسائل است.

اللهم صل على محمد و آل محمد

^۱ . تهذیب الأحکام، ج ۲، کتاب الصَّلَاة، باب ۸، ص ۹۲، ح ۱۱۲.